Scientific Journal (Bi-Quarterly) Analytical Philosophy Vol. 21, No. 45, Spring & Summer 2024

Art as a Manifestation of Truth: Rethinking the Relationship between Art and Truth in Hegel's Philosophy

Mohammadreza Masoominia Ardestani
Department of Visual Communication, Faculty of Art, Islamic Azad University, Central Tehran Branch, Tehran, Iran.
mr_masoomi1985@gmail.com

The issue of the relationship between art and truth has always been a subject of controversy since the beginning of Western philosophical thought. In modern philosophy, especially from Descartes to Kant, with the separation of the realm of knowledge from feeling, art and beauty were excluded from the realm of truth and reduced to the realm of individual taste and genius. Hegel is one of the first thinkers who, in response to this rupture, tried to re-establish a link between art and truth. This article examines Hegel's perception of truth and the place of art in his philosophical system with an interpretative-analytical approach. It is shown that Hegel understands truth not as propositional truth, but as absolute realization and manifestation, and considers art to be the first conscious emergence of the absolute in history. From this perspective, a work of art is not simply an expression of the artist's feeling, but rather a sensory embodiment of an idea and has epistemological status. However, the article shows that Hegel ultimately, by proposing the theory of the "end of art", still insists on the superiority of philosophy over art, thus only partially overcoming the separation of art and truth.

Keywords: Truth, Art, Absolute, Idea, Kant, Descartes, Hegel

Reccived: 2025/06/23 Accepted: 2025/09/11

DOI: 10.82587/pi/2024.1232373
نشریه علمی (دو فصلنامه) فلسفه تحلیلی شماره ۴۵
فلسفه / علمی پژوهشی
سال بیست و یکم، بهار و تابستان ۱۴۰۳، صفحه ۲۲ - ۶

هنر به‌مثابه تجلی حقیقت: بازاندیشی نسبت هنر و حقیقت در فلسفه هگل

محمدرضا معصومی‌نیا اردستانی
گروه ارتباط تصویری، دانشکده هنر، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران.
mr_masoomi1985@gmail.com

مسئله نسبت میان هنر و حقیقت از آغاز تفکر فلسفی غرب همواره محل مناقشه بوده است. در فلسفه جدید، به‌ویژه از دکارت تا کانت، با تفکیک قلمرو شناخت از احساس، هنر و زیبایی از حوزه حقیقت کنار نهاده شدند و به قلمرو ذوق و نبوغ فردی فروکاسته گشتند. هگل از نخستین متفکرانی است که در واکنش به این گسست، کوشید پیوندی دوباره میان هنر و حقیقت برقرار سازد. این مقاله با رویکردی تفسیری ـ تحلیلی، تلقی هگل از حقیقت و جایگاه هنر در نظام فلسفی او را بررسی می‌کند. نشان داده می‌شود که هگل حقیقت را نه به‌مثابه صدق گزاره‌ای، بلکه به‌منزله تحقق و تجلی مطلق می‌فهمد و هنر را نخستین مرتبه ظهور آگاهانه مطلق در تاریخ تلقی می‌کند. از این منظر، اثر هنری صرفاً بیان احساسات هنرمند نیست، بلکه تجسم حسی ایده و برخوردار از شأنی معرفتی است. با این حال، مقاله نشان می‌دهد که هگل در نهایت با طرح نظریه «پایان هنر»، همچنان بر برتری فلسفه نسبت به هنر تأکید می‌ورزد و بدین‌سان تنها به‌نحوی نسبی بر جدایی هنر و حقیقت فائق می‌آید.

واژگان کلیدی: حقیقت، هنر، مطلق، ایده، کانت، دکارت، هگل.

تاریخ دریافت: ۲ / ۴ / ۱۴۰۴ تاریخ پذیرش: ۲۰ / ۶ / ۱۴۰۴

۱. مقدمه

تأمل در نسبت هنر و حقیقت، تاریخی به درازای متافیزیک غربی دارد. افلاطون را می‌توان از نخستین متفکرانی دانست که با طرح تقابل میان فلسفه و هنر، به‌ویژه در گفتگوهایی چون «ایون» و «جمهوری»، به جدایی آن دو حکم می‌دهد و بر ضرورت اشراف و غلبه فلسفه بر هنر، به‌ویژه شاعری، تأکید می‌ورزد. از نظر افلاطون، بیشتر شاعران و هنرمندان مقلدانی‌اند که به‌جای نظر به حقیقت، به طبیعت می‌نگرند و صرفاً به تقلید از آن می‌پردازند؛ ازاین‌رو، آثار آنان آمیخته به دروغ، اغراق و دوری از حقیقت است. هنرمندان و شاعران بر احساسات تکیه دارند، حال آنکه فیلسوفان بر عقل و اندیشه استوارند و بدین‌سان در جست‌وجوی حقیقت‌اند.

ارسطو، گرچه همچون استاد خویش هنر را میمزیس (تقلید یا محاکات) طبیعت می‌داند، اما با فهمی ژرف‌تر از مفهوم میمزیس و نسبت آن با طبیعت، رویکردی متفاوت اتخاذ می‌کند. او اگرچه جدایی هنر و شاعری از فلسفه را به‌کلی کنار نمی‌نهد، برای هر یک شأن و مقامی مستقل قائل می‌شود؛ بدین معنا که هنر و شاعری را ذیل فلسفه فرو نمی‌کاهد و در عین حال، فلسفه را نیز بر آن‌ها مستولی نمی‌سازد (ارسطو، ۱۳۸۷: ۱۱۶-۱۱۵).

اگرچه این بحث در دوره‌های مختلف در میان فلاسفه مطرح بوده است، جدایی قاطع میان هنر و حقیقت در دوره جدید رخ می‌دهد. در تفکر دکارت، حقیقت به‌منزله «حکمی مبتنی بر تصور واضح و متمایز یک امر» تعریف می‌شود؛ بدین‌سان، تصور واضح و متمایز ما از هر چیز، نمایانگر حقیقت آن است و دستیابی به چنین تصورهایی از رهگذر اندیشیدن درست حاصل می‌شود. در مقابل، درک ما از زیبایی ـ چه در طبیعت و چه در آثار هنری ـ

مبتنی بر احساس است. به بیان دیگر، زیبایی احساسی است که در ما و در مواجهه با آنچه «شیء زیبا» می‌نامیم پدید می‌آید.

از این‌رو، اگر قرار باشد به بحثی علمی درباره زیبایی پرداخته شود، باید نظامی مستقل برای آن تأسیس گردد. چراکه منطق به شرایط صحت تعاریف و استدلال‌ها می‌پردازد و با حقیقت سروکار دارد، و علم اخلاق نیز به بررسی خوبی و بدی افعال انسانی اختصاص دارد؛ در نتیجه، زیبایی نه می‌تواند موضوع بحث منطقی باشد و نه ذیل مباحث اخلاقی قرار گیرد، بلکه مستلزم حوزه‌ای مستقل و خودمختار است. (کوکلماس یوزوف، ۱۳۸۲: ۳۹).

به این ترتیب، زیبایی ـ چه طبیعی و چه هنری ـ که اساساً با احساس سروکار دارد، و نیز هنر که در پی آفرینش زیبایی است، از آنجا که حقیقت موضوع اندیشه به‌شمار می‌آید، از حوزه اندیشه و قلمرو حقیقت منطقی طرد می‌شوند. بدین‌سان، زیبایی و به تبع آن هنر، بیرون از قلمرو شناسایی و علم قرار می‌گیرند.

این جدایی زیبایی و هنر از علم و شناسایی در فلسفه کانت به اوج انسجام و دقت می‌رسد. کانت شناسایی را منحصر به اطلاق مقولات فاهمه بر داده‌هایی می‌داند که از طریق شهود حسی به دست می‌آیند، و با حفظ مفهوم حقیقت به‌مثابه مطابقت، آن را ـ برخلاف برخی پیشینیان خود ـ به‌صورت «مطابقت آنچه از خارج به ما داده می‌شود با مقولات فاهمه» تفسیر می‌کند. با این همه، در نظر کانت، حقیقت همواره در حکم جای دارد و تنها حکم شناختی است که واجد شأن حقیقت است. در مقابل، حکم زیباشناختی هیچ نسبتی با حقیقت ندارد، بلکه صرفاً داوری‌ای درباره احساس ما در مواجهه با شیء است، نه داوری‌ای درباره خود شیء، آن‌گونه که به ما پدیدار می‌شود (کوکلماس یوزوف، ۱۳۸۲: ۷۶).

چرا این جدایی پدید می‌آید و با چه تلقی‌ای از هنر و حقیقت تحقق می‌یابد؟ پاسخ اجمالی آن است که نزد فیلسوفان دوره جدید، حقیقت به‌منزله «حکم درست و مطابق با خارج» فهم می‌شود؛ مطابقتی که در فلسفه کانت، به‌صورت مطابقت آنچه از خارج به ما داده

می‌شود با مقولات فاهمه تفسیر می‌گردد. چنین حقیقتی از رهگذر تلاش عقلانی ـ و در نظام کانتی از طریق اطلاق مقولات فاهمه ـ حاصل می‌شود. ازاین‌رو، حقیقت صرفاً به قلمرو شناخت تعلق می‌گیرد (کانت، ۱۳۹۳: ۲۴۳–۲۴۴).

در مقابل، کار هنری که محصول آفرینش هنرمند است، از نبوغ او سرچشمه می‌گیرد و بیان احساس‌های فردی یا تجربه زیسته قومیِ هنرمند تلقی می‌شود (کوکلماس یوزوف، ۱۳۸۲: ۷۰). هنرمند نابغه کسی است که می‌تواند احساس‌های خود را به زیباترین وجه در اثر هنری متجلی سازد؛ حال آنکه اظهار احساس‌های فردی یا جمعی، در این تلقی، نسبتی با حقیقت ندارد.

با این همه، در برخی سنت‌های فکری غیرمتافیزیکی، هنر ـ و به‌ویژه شاعری ـ از شأن و جایگاهی ممتاز برخوردار است. در سنت ایرانی ـ اسلامی، شاعران بزرگی با القابی چون «حکیم» (مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی و حکیم نظامی)، «لسان‌الغیب» (حافظ شیرازی) و «ابوالمعانی» (بیدل دهلوی) خوانده شده‌اند. این نام‌گذاری‌ها از آن روست که در این سنت‌ها، اثر هنری صرفاً بیان احساس‌های هنرمند تلقی نمی‌شود؛ بلکه هنرمند واسطه‌ای است که در اثر او حقیقت به ظهور می‌رسد. حقیقت در این افق فکری، نه صرفاً گزاره‌ای درست که متعلق به عقل فلسفی و اندیشه مفهومی باشد و منطق داور صحت و سقم آن تلقی شود، بلکه به‌منزله ظهور و تجلی هستی فهم می‌شود. در این معنا، شاعر، نقاش، معمار و دیگر هنرمندان می‌توانند واسطه این ظهور باشند.

در میان متفکران پس از کانت، یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی که کوشید میان هنر و حقیقت آشتی برقرار کند، هنر را از فروکاست به صرف بیان احساس رهایی بخشد و آن را با خود هستی پیوند زند، هگل است. هگل در آثاری چون *پدیدارشناسی روح* (۱۸۰۷)، *دایرةالمعارف علوم فلسفی* (۱۸۱۷، ۱۸۲۷، ۱۸۳۰)، *علم منطق* (۱۸۳۲) و به‌ویژه در *درس‌گفتارهای زیباشناسی* (۱۸۳۵، ۱۸۴۲) به‌طور مفصل به بحث از هنر پرداخته است.

۲. حقیقت در نظر هگل

حقیقت معمولاً به‌عنوان مطابقت میان ذهن و امر واقع در نظر گرفته می‌شود، اما کانت با «انقلاب کوپرنیکی» جهت این مطابقت را تغییر داد و حقیقت را به‌صورت «مطابقت واقعیت با ذهن» تعریف کرد. با این حال، حقیقت همچنان وصف حکم است و به تعبیر دیگر، صدق یا درستی گزاره تلقی می‌شود.

هگل اما حقیقت را نه در قالب «حکم درست»، بلکه در «استدلال عقلی» می‌بیند. در اندیشه او، حقیقت از طریق تعقل قابل دریافت است، اما عقل صرفاً توانایی استدلال در انسان نیست؛ بلکه هستی خود واجد نظامی عقلانی است. موضوع فلسفه، که علم کلی به‌شمار می‌آید، مطلق یا هستی است. مطلق در نظر هگل همانستی ذهن و عین را در عین ناهمانستی آن‌ها نشان می‌دهد (بیزر، ۱۳۹۱: ۱۱۶).

ازآنجاکه موضوع فلسفه مطلق است، تأمل فلسفی درباره هر پدیده‌ای باید با توجه به نسبت آن پدیده با مطلق صورت گیرد. یعنی پرسش درباره چیستی طبیعت، انسان، خدا، اخلاق، جامعه، دین، سیاست و... باید با لحاظ نسبت هر یک با مطلق مطرح شود، زیرا همه امور جلوه‌ها یا تعینات مطلق هستند. هنر نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ پرسش از هنر باید با توجه به نسبت آن با مطلق بررسی شود. بنابراین، پرسش «هنر چیست؟» را می‌توان و باید به پرسش «هنر چه نسبتی با مطلق دارد؟» بازگرداند.

هگل مطلق را امری ثابت نمی‌انگارد و آن را بیرون از عالم، به معنای مجموع همه امور، تحققی ندارد. ازاین‌رو، همه امور، از جمله هنر، تجلی مطلق‌اند. مطلق در آغاز به‌صورت ناخودآگاه ظاهر می‌شود—زیرا نخستین ظهور آن در طبیعت بی‌جان و ناآگاه است—و به تدریج به سمت آگاهی و خودآگاهی پیش می‌رود تا به ظهور آگاهانه و خودآگاه دست یابد. ظهور آگاهانه مطلق، ظهور آن در جامعه و حیات انسانی است که تاریخی است. مطلق

در تاریخ به آگاهی، خودآگاهی و آزادی می‌رسد. هر مرتبه‌ای از تحقق مطلق، تحقق حقیقت آن مرتبه است. تنها در آخرین مرتبه تحقق مطلق است که مطلق به نحو کامل و مطلق، و بدین ترتیب حقیقت مطلق، ظهور می‌یابد. این مرتبه، ظهور مطلق در فلسفه است که موضوع آن خود مطلق است؛ اما پیش از آن، مطلق در هنر و دین ظهور کرده است. هنر اولین مرتبه ظهور مطلق در تاریخ و نخستین جلوه تحقق حقیقت در آگاهی است.

بنابراین، معنای حقیقت در نظر هگل باید با توجه به تلقی او از موضوع فلسفه (مطلق) فهمیده شود. حقیقت وصف حکم یا مطابقت ذهن با واقع نیست. در عین حال، حقیقت به معنای سنتی «عین هستی» یا «حق هر امر» نیز نیست، زیرا هگل هستی را امری ثابت نمی‌داند. هستی یا همان مطلق، در جلوه و ظهور تحقق می‌یابد و هر مرتبه‌ای که جلوه بیشتری پیدا کند، از تحقق و حقیقت بیشتری برخوردار است.

۳. مفهوم و جایگاه هنر در فلسفه هگل

در گذشته، زیبایی‌شناسی به‌عنوان شاخه‌ای مستقل از فلسفه مطرح نبود و امکان جدایی آن از فلسفه در مقام یک دانش مستقل وجود نداشت. در دوره پیشامدرن (عهد باستان و قرون وسطی)، مفاهیمی مانند «زیبایی»، «امر زیبا» و «زیبایی معقول» هم‌ردیف سایر اوصاف وجودی محسوب می‌شدند و همانند دیگر اوصاف ذاتی اشیاء، به مدد شهود عقلی درک می‌شدند. به بیان دیگر، شناخت زیبایی همچون شناخت خیر، عدالت یا حقیقت، در زمره برترین شناخت‌های عقلانی قرار داشت و «زیبایی» خصوصیتی عینی و ذاتی شیء بود و وابسته به سوژه شناسا نبود. اما از دوره رنسانس به بعد، عمدتاً بر خلاف دوره‌های پیشین، زیبایی یک شیء به دریافت حسی فاعل شناسا نسبت داده شد و تأثیر شیء زیبا بر احساس سوژه بخشی اساسی از آن تلقی گردید، در حالی که پیش‌تر این تأثیر حسی تنها غرض لازم شیء محسوب می‌شد و در تعریف زیبایی جایگاهی نداشت (حسینی بهشتی، ۱۳۸۵: ۷۱–۸۵).

در اندیشه کانت، جهت انطباق که در فلسفه کلاسیک از ذهن به سوی شیء بود، معکوس شد و جای خود را به «مطابقت شیء با ذهن» داد. پایه نظام فلسفی کانت، با تأسی از دکارت و ثنویت مورد نظر او، بر تقابل میان «فنومن/پدیدار» و «نومن/شی فی‌نفسه» استوار است، تمایزی که مبنای نقدهای سه‌گانه او را شکل می‌دهد. کانت در نقد سوم، قوه حاکمه تأملی یا «قوه ذوق» را به‌عنوان میانجی تأثیر عرصه اخلاق (محل جولان عقل) بر عرصه طبیعت (عرصه ضرورت علی میان پدیدارها) مطرح می‌کند. به باور برخی مفسران، فلسفه نزد هگل و دیگر ایدئالیست‌های آلمانی عبارت است از «نشان دادن جدایی‌ناپذیری اندیشه و هستی» (بووی، ۱۳۸۵: ۲۴۶).

کار هگل در میان هم‌عصران خود برجسته است، زیرا او کوشید شکاف ایجاد شده در اندیشه کانت را پر کند؛ شکافی که کانت آن را به عرصه‌ای دیگر (مانند اخلاق) منتقل کرده و به‌طور کامل حل نکرده بود. این بحران در واقع ریشه در دکارت و ثنویت سوژه و ابژه داشت که کانت وارث آن بود. هگل مدعی شد که می‌خواهد این ثنویت را رفع کند و وحدت میان ذهن و عین را برقرار سازد، آن‌گونه که در گزاره مشهورش آمده است: «آنچه معقول است واقعی است و آنچه واقعی است معقول» (استیس، ۱۳۹۳: ۲۹۴).

هگل با این گزاره وحدت ذهن و عین را اعلام می‌کند: ذهن و عین بیگانه از یکدیگر نیستند، بلکه دو وجه یک حقیقت‌اند. در حالی که کانت نومن را از شناخت جدا می‌کرد، هگل آن را به مرحله عقل می‌برد که مبتنی بر اصل «وحدت ضدین» و فرایند دیالکتیک است. او نگرش چندبعدی کانت به انسان را می‌پذیرد، اما این ابعاد را نه در عرض هم، بلکه در طول هم می‌بیند و از این رهگذر فلسفه‌ورزی را آغاز می‌کند.

فلسفه کلاسیک آلمان با توسل به هنر، تلاش داشت مناسبت میان نظر و عمل را تفسیر کند؛ هگل نیز هنر را مرحله‌ای می‌داند که از طریق آن «روح مطلق» تجلی می‌یابد و در آن نظر، حقیقت و مفهوم با عمل و کار هنرمند در قالب حسی تجسم می‌یابد. هگل غایت هنر را

«تجسم حسی ایده» می‌داند و بر وحدت «صورت» و «محتوا» تأکید می‌کند، زیرا زیبایی و حقیقت جدای از هم نیستند، بلکه به یکدیگر وابسته‌اند. از این منظر، اثر هنری صرفاً بیان احساس هنرمند نیست، بلکه حامل معرفت نیز هست.

فلسفه هنر هگل بخشی از فلسفه روح او است، نه تنها پاره‌ای از *پدیدارشناسی روح* .این نظام شامل سه بخش است: منطق، فلسفه طبیعت و فلسفه روح. فلسفه روح خود به سه بخش تقسیم می‌شود: روح سوبژکتیو، روح ابژکتیو و روح مطلق. در مرحله روح سوبژکتیو، ذهن انسان فردی بررسی می‌شود؛ در روح ابژکتیو، روح از حالت درون به برون درمی‌آید و جهان عینی (قوانین، اخلاق، دولت و...) را خلق می‌کند. روح مطلق مرحله‌ای است که در آن روح خویشتن و مطلق را می‌شناسد و وحدت ذهن و عین تحقق می‌یابد.

در روح مطلق، سه حوزه هنر، دین و فلسفه برای دریافت حقیقت مطلق جای دارند. اولین مرحله خودآگاهی روح، هنر است؛ زیرا هنر مرحله‌ای از تجلی محسوس حقیقت و ایده است. هگل هنر را «تجسم حسی ایده» می‌داند: وحدت محتوا (مضمون) و صورت (شکل) تحقق می‌یابد. امر زیبا نزد هگل عبارت است از یگانگی صورت و محتوا، ذهن و عین؛ ایده در اینجا همان وجود واقعی و انضمامی مفهوم است.

بنابراین، نزد هگل، ایده یا روح مطلق هم محتوا و هم صورت اثر هنری را در بر می‌گیرد. در این معنا، میان زیبایی و حقیقت شکافی وجود ندارد: زیبایی، بیان حسی حقیقت است و حقیقت صرفاً ذهنی یا مطابقت ذهن با واقع نیست، بلکه عینی و انضمامی است و اثر هنری مصداق تحقق آن به شمار می‌آید. از این جهت، هنر نزد هگل همزمان محسوس و معرفت‌بخش است و تجلی مطلق در تاریخ و آگاهی انسان است (Hegel, 1975: 143) .

«حال می‌گوییم که زیبایی ایده است. بنابراین زیبایی و حقیقت از جهتی یکی هستند؛ به این معنا که زیبایی باید بالذات حقیقی باشد. اما صدق یا امر حقیقی از امر زیبا متمایز است و به خود ایده به معنای کلی تعلق دارد ولی در هر حال ایده نه تنها حقیقی که زیبا نیز هست» (Hegel, 1975: 111).

اگر از این منظر به جایگاه هنر نزد هگل بنگریم، نمی‌توان زیباشناسی او را صرفاً مبتنی بر هنرمند و فعالیت او دانست، چرا که خود هنرمند و نبوغ او نیز بهره‌ای از ایده مطلق است؛ هرچند برخی اظهارنظرهای هگل ممکن است چنین تفسیری را القا کنند. با این حال، هگل در مقابل متفکرانی که آن‌ها را به «صوری» بودن نقد می‌کند، کوشیده است بر جنبه «انضمامی» بودن محتوای هنر تأکید ورزد.

به باور هگل، هنر باید حتی انتزاعی‌ترین و بسیط‌ترین امور، مانند خدا، را به شیوه‌ای انضمامی و ملموس نمایش دهد. بنابراین، هنر تا زمانی هنر است که جنبه حسی و انضمامی آن—چه از حیث محتوا و چه از حیث صورت—حفظ شود. این تجسم و انضمامی کردن، هنر را تاریخی می‌سازد و امور انتزاعی و کلی را در قالب زمان، مکان یا هر دو قرار می‌دهد: «تنها بدین سبب است که مضمون و شکل هنری در یکدیگر می‌تنند و پرورش می‌یابند « (Hegel, 1975: 126).

وحدت صورت و محتوا، که در آن ایده مطلق به شیوه محسوس تجسم می‌یابد، معیار طبقه‌بندی هنرها و اشکال خاص آن می‌شود. هرچه نسبت این دو به بهترین وجه تحقق یابد، غایت هنر نیز بیشتر تحقق می‌یابد. ضعف صورت یک اثر هنری در واقع به ضعف محتوای آن بازمی‌گردد، نه صرفاً مهارت هنرمند .(Hegel, 1975: 130) برای هگل، بر خلاف برخی متفکران، نمی‌توان میان صورت و محتوا یکی را برتر دانست؛ این دو دو روی یک سکه‌اند.

با این حال، اعلام «مرگ هنر» یا نقد آن مبتنی بر تقابل ظاهری میان صورت و محتواست. به بیان دیگر، در اینجا سخن از امر نامتناهی (ایده، مطلق، روح مطلق) و امر متناهی (امر

محسوس، یعنی هنر و اشکال آن) است. امر زیبا فی‌نفسه نامتناهی و آزاد است، و حتی محتوای خاص آن نیز باید به‌مثابه «تمامیتی نامتناهی» تجلی یابد. اگر اثر محسوس نتواند امر نامتناهی را به‌درستی بازنمایی کند، این ناکارآمدی بازتاب محدودیت امر متناهی است، نه ضعف ذات هنر.

تأکید هگل بر وحدت محتوا و صورت در اثر هنری، به معنای فراتر رفتن از تقابل حکم شناختی و حکم ذوقی است؛ یعنی ذوق ناب عاری از شناخت نیست و شناخت بری از عنصر ذوق (Hegel, 1975: 264).

هگل در بخشی تحت عنوان «برون‌بودگی ایدئال (اثر هنری) برای همگان» نشان می‌دهد که اثر هنری امری فروبسته نیست، بلکه نمایانگر ایده و برای همگان است؛ کسانی که آن را می‌بینند و از آن لذت می‌برند. اثر هنری خود سخنی برای گفتن دارد و اصالت خود را حفظ می‌کند: «اثر هنری به هر عصری که تعلق داشته باشد، همواره جزئیاتی در درون خود دارد که آن را از ویژگی‌های دیگر زمان‌ها و مردمان متمایز می‌سازد» (Hegel, 1975: 264).

آثار هنری نه تنها با زمانه هنرمند پیوند دارند، بلکه محصول فرهنگ، آداب و رسوم، و ایده‌های خاص آن جامعه هستند. از این رو، هنرمند در اثر هنری «در خانه» است و اثر موفق باید تصویری حقیقی از عصری باشد که هنرمند در آن زیسته است. بدین ترتیب، آفرینش آثار هنری رابطه مستقیمی با نحوه دریافت و تلقی یک قوم از هستی یا به تعبیر هگل از «مطلق» دارد. از این دوره به بعد، بعد تاریخی هنر بیش از پیش مورد توجه قرار می‌گیرد.

۴. مرگ هنر

مناقشه‌برانگیزترین وجه زیباشناسی هگل، نظر مشهور او درباره «پایان هنر» است. هگل در دیباچه درسگفتارهایش در باب زیباشناسی همه را متعجب ساخت، زیرا اعلام کرد که دوران هنر به سر آمده است. با این که برای هنر ارزش و جایگاه والایی قائل بود و آن را

هم‌ردیف دین و فلسفه و راهی برای سیر روح مطلق می‌دانست، اما بر این باور بود که هنر دیگر برای آشکاری و آزادی روح مناسب نیست؛ به عبارت دیگر، هنر به پایان راه خویش رسیده است. به نظر هگل، هنر در فرهنگ مدرن نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد، و فلسفه می‌تواند آنچه هنر در اعصار باستان، کلاسیک و میانه انجام می‌داد - بازنمایی والاترین اشتیاق‌ها و ارزش‌های بنیادین - را بهتر تحقق بخشد.

از نظر هگل، هنر در قیاس با دین و فلسفه، صورت نازل‌تری از خودآگاهی است. او می‌گوید: «هنر امری است مربوط به گذشته که دیگر والاترین طریق وصول مطلق به حقیقت نیست (Hegel, 1975: 11). به بیان دیگر، هنر دیگر نمی‌تواند حقیقت را نشان دهد، زیرا روح یا آیین دینی و عقل در جهان امروز از مرحله‌ای که آثار هنری والاترین راه وصول مطلق باشند، گذشته است. برخلاف شلینگ، هگل هنر را دیگر تعیین‌کننده در فهم انسان از جهان و خود نمی‌داند: «هنر دیگر نمی‌تواند نقشی را ایفا کند که تراژدی زمانی در دولت‌شهر یونانی ایفا می‌کرد» (بووی، ۱۳۸۵: ۲۵۳).

هگل توضیح می‌دهد که هنر به مرحله نخست آگاهی و «از خود به در شدن» تعلق دارد؛ نخست، چون به حواس آشکار می‌شود و دوم، چون وجود متعلق آن در بیرون از هنرمند است. این متعلق، هرچند بیرونی است، کردوکار خلاقانه هنرمند را ممکن می‌سازد و او خویش را در متعلق خود می‌بیند؛ بنابراین هنر مرحله‌ای از خودآگاهی است. دین و فلسفه اما به مرحله بعدی تعلق دارند، زیرا واسطه آن‌ها کلی و مبتنی بر تفکر است و محصول مستقیم خود روح‌اند، بنابراین از استقلال و خودآگاهی سطح بالاتری برخوردارند. تجربه زیباشناسی با ساختار همانستی در ناهمانستی روح سروکار ندارد، زیرا ذهن و عین در هنر برابر نیستند (بیزر، ۱۳۹۱: ۴۴۹).

با توجه به نگاه تاریخی هگل، این نظر درباره هنر طبیعی است. روح مطلق برای نیل به آزادی و آگاهی باید از مسیر تاریخی خود عبور کند؛ نمی‌تواند در نخستین مرحله، آرام گیرد، زیرا هنر والاترین جایگاه تحقق مطلق نیست.

هگل هنر مدرن را نقد می‌کند، زیرا به نظر او، هنر مدرن به امری توخالی و سوژه‌محور تبدیل شده و دیگر حامل حقیقت یا «امر قدسی» نیست؛ ارتباط خود را با دین و وجه قدسیت جهان از دست داده و امری کاملاً بشری شده است. با نهضت اصلاح دین، پیوند هنر با دین قطع شد و آثار هنری دیگر مقدس نیستند؛ بنابراین هنر دیگر قادر به بازنمایی امر قدسی نیست. برخلاف هنرمند یونانی که اندیشه‌های اخلاقی و دینی را در آثار خود می‌آورد، هنرمند مدرن محتوا و ایده را به انحلال می‌کشاند. در گذشته، هنر به عنوان عنصر فرهنگ‌ساز و ابزاری برای آگاهی و آزادی انسان عمل می‌کرد، اما در دوره مدرن، هنر جدا از جامعه و فرهنگ صرفاً وجود دارد و دیگر با امر قدسی پیوندی ندارد. از همین رو، هگل جمله مشهور خود را بیان می‌کند: «در نتیجه زمان ما به حکم ناموس عام خود برای رشد هنر مساعد نیست» (Hegel, 1975: 10).

هگل معتقد است که وقتی می‌گوید هنر به گذشته تعلق دارد، منظور دوران مدرن است، جایی که آثار هنری مانند سایر اشیای روزمره زندگی شده و بیشتر جنبه سوبژکتیو یافته‌اند. زیبایی صرفاً به ابژه‌ای برای فهم تبدیل شده، در حالی که هنر باید زمینه‌ای برای شادی، پویایی و تجلی روح باشد، نه صرف متعلقی برای احساس، همان‌گونه که کانت مطرح کرده بود. اثر هنری باید بستری برای بیان روح، از خود به کمک نبوغ هنرمند باشد، که نهایتاً در امر محسوس تجلی می‌یابد؛ بر پایه منطق دیالکتیکی و ظهور معقول در محسوس.

هگل با وجود اعلام «مرگ هنر» متذکر می‌شود که هنر هنوز موضوع بررسی فلسفی است، زیرا فلسفه به هر موضوعی از جنبه ضرورتش می‌پردازد. هنرها هرچند در قالب محسوسات نازل‌ترین شکل هستند، اما چون از روح نشأت گرفته‌اند، به روح و تفکر

نزدیک‌ترند تا به طبیعت و اشیای بی‌جان. به بیان خود هگل: «روح در آثار هنری با آنچه که از اساس خود اوست، سروکار دارد (Hegel, 1975: 12). در آثار هنری، امر جزئی با امر کلی (روح مطلق) پیوند دارد؛ امر جزئی، تجلی امر کلی است. از آنجا که «وظیفه هنر انتقال والاترین گرایش‌های روح به سوی آگاهی است»، هنر مانع حرکت خودسرانه و صرفاً سوبژکتیو ذهن نمی‌شود و «علائق معنوی مرزهای مشخصی برای مضمون هنر تعیین می‌کنند» (Hegel, 1975: 13).

با چنین رویکردی، هگل می‌تواند از نقش شناختی هنر و جایگاه آن به‌عنوان مرحله‌ای از سیر تکاملی روح یا تجلی ایده مطلق سخن بگوید، اما در نهایت، اعلام «مرگ هنر» نشان می‌دهد که هنر به نفع امر کلی و ظهور مطلق کنار می‌رود؛ زیرا توان تحقق محتوای والا و کامل را ندارد و بهترین ابزار برای وصول مطلق نیست.

۵. نتیجه‌گیری

نسبت هنر با حقیقت همواره در تفکر فلسفی مطرح بوده است. فیلسوفان با تلقی خاص خود از حقیقت، هنر را - که به‌ویژه در دوران مدرن غالباً بیان احساس‌ها و عواطف با اغراق و تکیه بر صور خیال است - دور از حقیقت می‌دانستند. این جدایی در دوره جدید قاطع‌تر شد و زمینه تأسیس استتیک یا زیبایی‌شناسی را فراهم آورد. در نظر متجددان، زیبایی و هنر مرتبط با احساس و نبوغ هستند و ربطی به شناسایی و کشف حقیقت ندارند.

هگل از اولین متفکران مدرن است که این دیدگاه را نقد کرده و تلاش می‌کند بین هنر (و زیبایی) و حقیقت پیوند برقرار کند. در پاسخ به پرسش اصلی این پژوهش - نسبت هنر و حقیقت در تفکر هگل چیست - می‌توان گفت هگل حقیقت را با مطلق مرتبط می‌سازد. به تعبیر او، مطلق همان «همانستی ذهن و عین در عین ناهمانستی ذهن و عین» است. جایگاه حقیقت از «حکم» به «مطلق وجود» تغییر می‌یابد، اما مطلق هگل امری ثابت و در خود ماندگار

نیست؛ بلکه در ظهور و تجلی مدام است و بیرون از تجلی‌های خود هیچ نیست. مطلق عین تجلیات خویش است و در آن‌ها در جریان و سیلان است. ظهور مطلق نظام‌مند و عقلانی است و هنر، نخستین مرتبه ظهور مطلق است، زیرا آزاد، پایان‌ناپذیر و سامان‌دهنده خود است.

هگل کار هنری را دارای دو جنبه می‌داند: معنا یا محتوا و صورت یا کالبد. معنا یا محتوا امر معقول است (گرچه هنوز ذهنی یا سوبژکتیو) و صورت یا کالبد، امر محسوس مانند سنگ، رنگ، بانگ و نور است. جنبه معقول کار هنری آن را به مطلق و حقیقت پیوند می‌دهد، بنابراین آثار هنری در حد خود معرفت‌بخش هستند و صرفاً بیان احساس‌های هنرمندان نیستند.

با این حال، چند نکته در ارزیابی موفقیت هگل در غلبه بر جدایی هنر و حقیقت قابل توجه است:

۱. **رتبه هنر در مقایسه با فلسفه:** هنر همچنان در رتبه‌ای پایین‌تر از فلسفه قرار دارد و نخستین مرحله ظهور مطلق است. در این مرحله، مطلق برای نشان دادن خود نیازمند صور محسوس است، اما این خودنمایی کامل مطلق نیست. مطلق به طور کامل در فلسفه آشکار می‌شود، بنابراین هنر به دلیل وابستگی‌اش به امر محسوس نمی‌تواند همیشه نمایانگر حقیقت باشد. هنر در مقطعی از تاریخ نشان‌دهنده حقیقت است، اما با تحقق دانش مطلق، هنر به گذشته تعلق می‌یابد و «مرگ آن» فرا می‌رسد.

۲. **رابطه هنر و حقیقت:** هگل تلاش کرده است سنت متافیزیکی متعارف درباره حقیقت - که جایگاه آن را حکم می‌داند - را پشت سر بگذارد و حقیقت را با مطلق پیوند دهد. اما درک او از حقیقت همچنان محدود است، زیرا حقیقت هنوز مستقیماً با خود هستی مرتبط نمی‌شود؛ بلکه با ظهور هستی مرتبط است. ظهور موجودات فرع بر خفا و زمینه‌های نهان آن است. از این منظر، هنر، نحوه‌ای از ظهور و تجلی هستی را به نمایش می‌گذارد

و می‌تواند محمل حقیقت باشد. بنابراین، گرچه امروز هنر با بحران و حسرت روبروست، اما امکان ظهور دوباره حقیقت از طریق هنر همچنان وجود دارد.

۳. ارزیابی نهایی: تلاش هگل برای ایجاد رابطه بین هنر و مطلق (و از طریق آن حقیقت) گامی مهم در غلبه بر زیبایی‌شناسی مدرن به شمار می‌رود، اما به دلیل محدودیت‌های سنخ اندیشه متافیزیکی خود، او نتوانست به توفیق کامل در این مسیر دست یابد.

منابع

زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۷). *ارسطو و فن شعر*، چاپ ششم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

استیس، والتر ترنس (۱۳۹۳). *هگل*، ترجمه حمید عنایت، دو جلد، تهران: نشرکتاب‌های جیبی.

افلاطون (۱۳۸۰). *دوره کامل آثار افلاطون*، ترجمه محمد حسن لطفی. تهران: انتشارات خوارزمی.

بووی، آندرو (۱۳۸۵). *زیبایی شناسی و ذهنیت از کانت تا نیچه*، ترجمه فریبرز مجیدی. تهران: انتشارات فرهنگستان هنر.

بیزر، فردریک (۱۳۹۱). *هگل*، ترجمه سید مسعود حسینی. تهران: انتشارات ققنوس.

حسینی بهشتی، محمدرضا (۱۳۸۵). «سرآغاز سوبژکتیویسم در فلسفه و هنر»، دو*فصلنامه فلسفی*، دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان، گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، صص ۸۵-۷۱.

عبادیان، محمود (۱۳۸۶). *گزیده زیباشناسی هگل*، تهران، انتشارات فرهنگستان هنر.

کاپلستون، فردریک (۱۳۷۵). *تاریخ فلسفه*، ترجمه داریوش آشوری، جلد هفتم. تهران: سروش.

کانت، ایمانوئل (۱۳۹۳). *نقد قوه حکم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ هشتم. تهران: نشر نی.

کوکلمانس، یوزف (۱۳۸۲). *هیدگر و هنر*، ترجمه محمد جواد صافیان. آبادان: نشر پرسش.

مجتهدی، کریم (۱۳۸۳). *پدیدارشناسی روح بر حسب نظر هگل بر اساس کتاب تکوین و ساختار پدیدارشناسی روح هگل اثر ژان هیپولیت*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

هگل (۱۳۸۷). *مقدمه‌های هگل بر پدیدارشناسی روح و زیباشناسی*،ترجمه محمود عبادیان. تهران: نشرعلم.

Hegel, G.,W.,F. (1975). *Aesthetic: Lectures on Fine Arts*, V.1,Translated by T.,M.,Knox,New York, Oxford University Press.

James, David (2009). ART, myth and society in Hegel's aesthetics. British Library Press.